

۷

تاریخ

عصر غزنوی

ناصر خسرو

و ادبیات

محمد دهباقانی

ایران



نشرنی



تاریخ و ادبیات ایران

عصر غزنوی

ناصر خسرو



محمد دهقانی



نشرنی

سرشناسه: دهقانی، محمد، ۱۳۴۴ - ● عنوان و نام پدیدآور: ناصر خسرو/ محمد دهقانی. ● مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۹۷. ● نوبت چاپ: چاپ اول، ۱۳۹۷. ● مشخصات ظاهری: ۳۸۸ ص. ● وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا ● فروست: تاریخ و ادبیات ایران؛ ۷. ● شابک: 9-572-185-964-978 ● موضوع: ناصر خسرو، ۴۸۱-۳۹۴ ق. - نقد و تفسیر؛ شعر فارسی - قرن ۵ ق. - تاریخ و نقد Persian poetry - 11th century - History and criticism ● رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۲ ن ۹/۵ PIR۴۷۷۵ ● رده‌بندی دیویی: ۲۲/۱ فا ۸ ● شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۵۵۲۵۸

قیمت: ۳۸۰۰۰ تومان



تاریخ و ادبیات ایران

۷.

عصر غزنوی

ناصر خسرو

محمد دهقانی

ویرایش: نجمه گیوی

دستیار پژوهش: محمدعلی اجتهادیان

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: اصغر قلی‌زاده

طرح جلد: پرویز بیانی

● **چاپ و صحافی: پردیس دانش**

چاپ اول: تهران، ۱۳۹۷، ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹-۵۷۲-۱۸۵-۹۶۴-۹۷۸

نشانی: تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، تقاطع خیابان فکوری، شماره ۲۰

کد پستی: ۱۴۱۳۷۱۲۲۱، تلفن دفتر نشر: ۸۸۰۲۱۲۱۴، تلفن واحد فروش: ۸۸۰۰۴۶۵۸-۹، نامبر: ۸۹۷۸۲۴۶۴

www.nashreny.com ● email: info@nashreny.com ● nashreny

© تمامی حقوق این اثر برای نشرنی محفوظ است. هرگونه استفاده تجاری از این اثر یا تکثیر آن کلاً و جزئاً، به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

معرفی مجموعه

مجموعه تاریخ و ادبیات ایران برای کسانی نوشته شده است که به تاریخ فرهنگی و ادبی ایران علاقه‌مندند و می‌خواهند برگزیده‌ای از بهترین شاهکارهای ادبی ایران را همراه با شرح و تفسیر لازم به زبانی ساده و روشن بخوانند و بدانند که این شاهکارها در کدام فضای تاریخی پدید آمده و متقابلاً چگونه بر آن تأثیر نهاده‌اند. این مجموعه صرفاً تاریخ و ادبیات ایران پس از اسلام را دربرمی‌گیرد و می‌کوشد تاریخ ادبی ایران را در پیوند با تاریخ عمومی جهان ببیند و به تحولات فکری و فرهنگی کشورها و اقلیم‌هایی هم که به نحوی با ایران در ارتباط بوده‌اند اشاره کند و به این ترتیب گستره‌ای روشن‌تر برای مقایسه تاریخ و ادبیات ایران و جهان پدید آورد. نخستین سلسله این مجموعه شامل بررسی زندگی و آثار پنجاه شاعر و نویسنده و متفکر تا پایان قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) است.

فهرست

۹	 مقدمه
۱۵۹	 گزیده آثار
۱۶۱	 دیوان
۳۲۴	 جامع الحکمتین
۳۳۴	 زادالمسافر
۳۳۹	 گشایش و رهایش
۳۴۳	 وجه دین
۳۴۷	 سفرنامه
۳۴۷	 آغاز سفر
۳۵۰	 سمنان
۳۵۱	 قزوین
۳۵۱	 تبریز
۳۵۲	 حرّان
۳۵۲	 معرّة النعمان
۳۵۴	 بیت المقدس
۳۵۸	 مصر

۳۶۸		مکه
۳۷۲		فَلَج
۳۷۳		لحسا
۳۷۴		بصره
۳۷۸		اصفهان
۳۸۱		طَبَس
۳۸۱		قاین
۳۸۲		پایان سفر
۳۸۵		منابع

مقدمه

بی‌کفایتی آخرین پادشاهان سامانی و غدر و خیانت سرداران آزمند و جاه‌طلب ایشان سرانجام آن سلسله را به ورطه نابودی افکند و ترکان غزنوی را، که خود روزگاری برده و زیردست سامانیان بودند، جایگزین آنها کرد. به گزارش بیهقی، ایلک‌خان ابوالحسن نصر بن علی در اوّل ذی‌قعدة ۳۸۹ ق/ ۲۷ مهر ۳۷۸ خ از اوزگند ترکستان (جنوب قرقیزستان امروزی) به بخارا تاخت و آخرین امیر سامانی را «با همه برادران و خویشان» به اسارت گرفت و با خود به اوزگند برد. محمود غزنوی، که به خراسان آمده بود تا با سپاهسالاران خودسر سامانی بجنگد یکباره میدان را از دشمن تهی دید و بی‌هیچ زحمتی امیر خراسان و جایگزین سامانیان شد (بیهقی، ۱۳۸۸، ص ۶۷۹). پنج سال پس از این ماجراها بود که ناصر خسرو در قبادیان بلخ چشم به جهان گشود.^۱

۱. ناصر خسرو، بنا به گفته خودش، در سال ۳۹۴ ق به دنیا آمده بود:

بگذشته ز هجرت پس سیصد نود و چار بنهاد مرا مادر بر سر مرکز اغیر
(ناصر خسرو، ۱۳۶۵، ص ۵۰۵)

بلخ در فرودست جیحون واقع بود و جزو خاک خراسان و قلمرو غزنویان محسوب می‌شد، اما قبادیان در آن سوی جیحون^۱ منطقه نفوذ ایلک‌خان و سایر ترکان و ترکمانان بیابانگردی بود که هرگاه فرصتی می‌یافتند به سوی خراسان سرازیر می‌شدند و مناطق شمالی آن خطه را غارت می‌کردند، چنان که باز به گزارش بیهقی، در سال ۳۹۶ق که محمود برای سرکوب والی مولتان به هندوستان رفته بود، یکی از سرداران ایلک‌خان، به نام سباشی‌تگین، از جیحون گذشت و بلخ را غارت کرد و بازار عاشقان آن شهر را که ملک خاص محمود بود به آتش کشید. محمود به سرعت از هند بازگشت و شهر را پس گرفت و سباشی‌تگین را به آن سوی جیحون راند (همان، ص ۵۵۶). از آن پس ترکان و به‌ویژه ترکمانان سلجوقی

چون اول محرم آن سال برابر بوده است با سیزدهم آبان ۳۸۲خ، باید گفت ولادت وی در نیمه دوم همان سال یا نیمه اول سال ۳۸۳خ رخ داده است. این که نخست تقی‌زاده (۱۳۸۰، ص ۱۶) و سپس گویا، به تبع او، دکتر دبیرسیاقی، در مقدمه سفرنامه (۱۳۸۹، ص ۱۰)، ولادت او را در ماه ذی‌القعدة دانسته‌اند اصلی ندارد و ظاهراً برگرفته از قصیده‌ای منسوب به اوست که آن را مینوی و محقق ذیل ملحقات دیوان ناصر خسرو آورده و درباره‌اش نوشته‌اند: «این قصیده از ناصر خسرو نیست، بلکه از شاعری شیعی است که در ذی‌القعدة سال ۳۵۸ (یا ۳۵۷، یا ۳۵۴) به دنیا آمده بوده است» (ناصر خسرو، ۱۳۶۵، ص ۵۳۳). در قصیده مذکور می‌خوانیم که

به سال سیصد و پنجاه و هشتم به ذی‌القعدة مرا بنهاد مادر

(همان، ص ۵۳۵)

همین بیت منشأ اشتباه و التباس شده و عده‌ای بر اساس آن شمار سال‌های عمر ناصر خسرو را به بیش از صد و بیست رسانده‌اند که هم نامعقول و هم با گفته‌های روشن خود او در دیوان و سفرنامه مغایر است.

۱. چنان که امروز هم بلخ از استان‌های شمالی افغانستان است اما قبادیان شهری کوچک در گوشه جنوبی تاجیکستان است و حدود شصت کیلومتر با مرز افغانستان فاصله دارد.

همواره خطر بزرگی برای دولت غزنوی محسوب می شدند و همین امر بلخ را به یکی از نقاط حساس قلمرو غزنویان بدل کرده و درواقع آن را به صورت پایتخت دوم آنان درآورده بود. ناصر خسرو به احتمال قوی بخش مهمی از کودکی و جوانی خود را در همین بلخ گذراند و ظاهراً در همان جا به استخدام دستگاه دیوانی غزنویان درآمد.

غزنویان در سه دهه نخست قرن پنجم هجری بر سراسر بخش شرقی جهان اسلام فرمان می راندند که سرزمین های وسیعی را از ماوراءالنهر گرفته تا خراسان و سیستان و نواحی غربی هندوستان شامل می شد. بخش های مرکزی امپراتوری اسلامی، بجز ری که غزنویان در فاصله سال های ۴۲۰ تا ۴۳۰ ق بر آن فرمان می راندند، اسماً در دست خلافت عباسی و رسماً زیر نفوذ حکومت ایرانی و شیعه مذهب آل بویه بود. سرزمین های غربی این امپراتوری، از جمله مصر و شمال آفریقا، در تصرف خلفای فاطمی بود که مذهب شیعه اسماعیلی داشتند و خود را از نسل حضرت فاطمه (س) و جانشین حقیقی پیامبر (ص) می شمردند و از این رو دشمن جدی و خطرناک عباسیان محسوب می شدند. خلفای عباسی هم، در مقابل، می کوشیدند که فاطمیان را ملحد و قرمطی معرفی کنند. قادر، خلیفه عباسی (ح: ۳۸۱-۴۲۲ ق) در سال ۴۰۲ ق موجی از تبلیغات ضد فاطمی به راه انداخت و عده ای از علمای سنی و شیعه و برخی بزرگان علوی، از جمله سید رضی و سید مرتضی، را به بغداد فراخواند و به آنان فرمان داد بیانیه ای صادر کنند که معلوم می کرد خلفای فاطمی همه شیادند و نسب نامه ای دروغین برای خود تدارک دیده اند. این بیانیه را به سراسر قلمرو عباسیان فرستادند و در

مساجد و منابر خوانده شد. علاوه بر این، قادر به چند تن از متکلمان و متألهان پول داد تا رساله‌هایی در رد عقاید فاطمیان بنویسند (دفتری، ۱۳۷۶، ص ۲۲۵). هم غزنویان و هم جانشینان آنها، یعنی سلجوقیان، جانب‌دار عباسیان و دشمن سرسخت خلفای فاطمی و کیش اسماعیلی بودند. ناصر خسرو نیز، که تا نیمه‌های عمر در خدمت دفتر و دستگاه دیوانی غزنویان و سلجوقیان بود، طبعاً نمی‌توانست از سیاست‌های مذهبی آنها حمایت نکند یا احیاناً مخالف آن سیاست‌ها باشد.

از نیمه نخست زندگی ناصر خسرو، تا پیش از چهل و دو سالگی و آغاز سفرش به سوی غرب عالم اسلام، تقریباً چیزی نمی‌دانیم مگر آگاهی‌های اندکی که خود او، عمدتاً در سفرنامه و دیوان اشعارش، در اختیارمان نهاده است. می‌دانیم که پدر او، اگر خود اهل فضل محسوب نمی‌شده، دست‌کم دوستدار دانش و فضیلت بوده و به پسر جوان خود هم سفارش می‌کرده است که به‌رغم همه ناملایمات دهر در کسب دانش کوشا باشد.^۱ از گفته‌های خودش در سفرنامه چنین برمی‌آید که در سال ۴۳۷ق «مردی دبیرپیشه» و «از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی» سلجوقیان بوده و از این حیث «در میان اقران شهرتی» داشته است (ناصر خسرو، ۱۳۸۹، ص ۱). در دیوان نیز بارها به این نکته اشاره کرده و در یکی از قصایدش با لحنی تفاخرآمیز گفته است:

۱. نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل

این گفته بود گاه جوانی پدر مرا

«دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک»

این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا

(همان، ص ۱۲)

همان ناصر من که خالی نبود ز من مجلس میر و صدر وزیر
 به نامم نخواندی کس از بس شرف ادیسم لقب بود و فاضل دبیر
 ادب را به من بود باز و قوی به من بود چشم کتابت قریر
 به تحریر الفاظ من فخر کرد همی کاغذ از دست من بر حریر
 دبیری یکی خرد فرزند بود نشد جز به الفاظ من سیر شیر
 دبیران اسیرند پیش سخن سخن پیش طبعم به طبع است اسیر
 (ناصر خسرو، ۱۳۶۵، صص ۴۰۰-۴۰۱)

در قصیده‌ای دیگر می‌گوید که در جوانی از «خواجه جلیل و امیر اجل»، یعنی وزیر و پادشاه (غزنوی یا سلجوقی)، بسی «اجلال و اعزاز» دیده است. دست‌کم یکی از برادران او هم، به نام ابوالفتح عبدالجلیل، از وابستگان دربار سلجوقی بوده و در دستگاه وزیر خراسان مقام بلندی داشته، زیرا ناصر خسرو از او با عنوان احترام‌انگیز «خواجه» یاد می‌کند و می‌گوید که پس از پایان سفر هفت‌ساله‌اش در جمادی‌الاولی ۴۴۴ ق/آبان ۴۳۱ خ در همان حوالی بلخ با وی دیدار کرده است (همان، صص ۱۷۲-۱۷۴). این دلیلی دیگر است بر این که خاندان ناصر خسرو از خانواده‌های محتشم خراسان بوده و پیشینه‌ای احیاناً طولانی در خدمات دیوانی داشته‌اند.^۱ اشاره دیگری

۱. ناصر خسرو چند بار در دیوان خود از حرمتی که نزد وزرا و سلاطین داشته سخن می‌گوید و تأکید می‌کند که امیر (غزنوی یا سلجوقی) او را «خواجه» خطاب می‌کرده است: همان ناصر من که خالی نبود ز من مجلس میر و صدر وزیر

(همان، ص ۴۰۰)

هم در سفرنامه هست که نشان می‌دهد ناصر خسرو در همان عنفوان جوانی به دربار محمود و مسعود غزنوی راه داشته و شکوه و تجمل آن را از نزدیک دیده بوده است.^۱ به علاوه، او ظاهراً در همان ایام حکومت غزنویان به هند هم رفته و مولتان و لاهور را دیده بوده است، زیرا در سفرنامه اشاره می‌کند که نظیر فوطه‌های اسیوط را در لاهور و مولتان هم ندیده است (همان، ص ۱۱۰). در آغاز یکی از قصایدش هم اشاره‌ای دارد که معلوم می‌کند مدتی را در سند گذرانده بوده است:

غریبی می چه خواهد یا رب از من ؟ که با من روز و شب بسته‌ست دامن ...
 به سند انداخت گاهم که به مغرب چنین هرگز ندیده‌ستم فلاخن
 (ناصر خسرو، ۱۳۶۵، ص ۳۹۸)

همه این‌ها قرائنی است بر این که وی خدمت دیوانی را از دربار غزنوی آغاز کرده و، پس از روی کار آمدن سلجوقیان، مثل بسیاری دیگر از دولت‌مردان و کارگزاران غزنوی، به آنان پیوسته بود. این حدس وقتی قوت می‌گیرد که بدانیم سلجوقیان در آغاز کار برای اداره امور خود کاملاً وابسته به دیوان سالاران غزنوی بودند، چنان که، به گواهی بیهقی، طغرل سلجوقی

پیش وزیر با خطر و حشمت بدانک میرم همی خطاب کند خواجه خطیر
 (همان، ص ۱۰۲)

یک چند پیشگاه همی دیدی در مجلس ملوک و سلاطینم
 (همان، ص ۲۷۰)

۱. در سفرنامه از این امر با افتخار و از محمود و مسعود با لحنی ستایش آمیز یاد می‌کند: «من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده‌ام، چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود. ایشان پادشاهان بزرگ بودند، با نعمت و تجمل بسیار» (ناصر خسرو، ۱۳۸۹، ص ۹۷).

در بدو ورود به نیشابور قاضی صاعد را که از اعیان و ارکان بزرگ دولت غزنوی در خراسان بود سخت با احترام به حضور پذیرفت و، ضمن اقرار صریح به ناآشنایی خود با کار حکومت، از قاضی درخواست یاری و مشورت کرد.^۱ در همان ایام، مشیر و مشار و درحقیقت همه کاره دولت طغرل کسی بود به نام بوالقاسم، که به گفته بیهقی سالار بوزگان (شهری در حدود بیست کیلومتری شرق تربت جام کنونی) و از کارگزاران هوشمند غزنویان بود، لیکن بر اثر زورگویی و ستمگری بی حد و حصر سوری، صاحب دیوان خراسان، از ایشان بریده و به سلجوقیان پیوسته بود و آنان را از دل و جان یاری می داد (بیهقی، ۱۳۸۸، ص ۵۵۷). این را نیز باید در نظر داشت که مسعود غزنوی، در اواخر حکومتش، دیگر به وفاداری دولت مردان خود اهمیتی نمی داد و حتا به آنان توصیه می کرد که در صورت غلبه سلجوقیان پول بدهند و از آنها برای خود شغل و مقام بخرند.^۲ در چنان اوضاع و احوالی، هیچ استبعادى ندارد که دیوان سالار جوان و فاضلی چون ناصر خسرو هم یکسره از دربار غزنوی راهی دستگاه سلجوقیان شده باشد.

۱. عین سخن طغرل، به گفته بیهقی، این بود: «ما مردمان نو و غربیبیم؛ رسم های تازیکان [فارسی زبانان] ندانیم. قاضی به پیغام نصیحت ها از من بازنگیرد» (بیهقی، ۱۳۸۸، ص ۵۵۹).

۲. بیهقی می گوید وقتی اعیان درگاه مسعود به او توصیه کردند که غزنین را از ترس حمله سلجوقیان ترک نکند، پاسخ داد: «اگر مخالفان [= سلجوقیان] این جا آیند، بوالقاسم کثیر [= صاحب دیوان خراسان در آن زمان] زر دارد؛ بدهد و عارض شود. و بوسهل حمدوی [= از بزرگ ترین رجال دربار غزنوی که تا سال ۴۲۹ق شغل مهم وزارت ری را بر عهده داشت] هم زر دارد؛ وزارت یابد. و طاهر و بوالحسن [= طاهر مستوفی و بوالحسن عبدالجلیل، دو تن از اعیان بزرگ دولت مسعود] همچنین» (بیهقی، ۱۳۸۸، ص ۷۰۷).

آندره برتلس، با بررسی دقیق دیوان ناصر خسرو و سفرنامه، ضمن اثبات همدلی ناصر خسرو با سامانیان و غزنویان و تنفر وی از سلجوقیان، این نکته را هم به خوبی نشان داده است که ناصر خسرو پیش از ۲۶ سالگی و در زمانی که محمود هنوز زنده بود به استخدام دربار غزنوی درآمده و محل سکونت و خدمت او هم، به احتمال قوی، مرو بوده است (برتلس، ۱۳۴۶، صص ۱۶۹-۱۷۱).^۱ با استناد به همین شواهد و به ویژه با توجه به گفته‌های خود ناصر در سفرنامه باید گفت که او، تا پیش از آغاز سفرش، اسماعیلی نبوده و اگر هم گرایشی به این مذهب یا یکی دیگر از فرقه‌های تشیع می‌داشته آن را به شدت مخفی می‌کرده است، زیرا مسلماً غزنویان و سلجوقیان هیچ یک تحمل نمی‌کرده‌اند که یکی از اجزای دستگاه دیوانی آنها گرایشی آشکار یا پنهان به اسماعیلیه داشته باشد. درواقع، سرکوب اسماعیلیان سیاست واحدی بود که از زمان نوح بن نصر سامانی در خراسان اعمال می‌شد و در سراسر دوره غزنوی و سلجوقی هم به قوت خود باقی ماند. برحسب گزارش بیهقی، محمود غزنوی، به گفته خودش، «در همه جهان» به دنبال اسماعیلیان می‌گشت و اگر از پیروان ایشان کسی را می‌یافت بی‌درنگ او را به دار می‌کشید (بیهقی، ۱۳۸۸، ص ۱۷۲). نظام‌الملک، وزیر مقتدر سلجوقیان هم، نه فقط اسماعیلیه، بلکه همه فرق شیعه را خطرناک می‌دانست و آنها را به مارانی تشبیه می‌کرد که سزاوار کشتن‌اند و از مخدوم خود یا همان سلطان سلجوقی می‌خواست که به

۱. از توضیحات خود او در سفرنامه معلوم می‌شود که، به تعبیر دکتر ذبیح‌الله صفا، در مرو «شغل دیوانی و خانه و مسکن داشته است» (صفا، ۱۳۸۱، ج ۲، ص ۴۴۴) و اقامت او در آن شهر ظاهراً طولانی بوده، زیرا در سفرنامه به خود نسبت مروزی هم داده است.

شیعیان اعتماد نکند و ایشان را به هیچ شغلی نگمارد (نظام الملک، ۱۳۶۴، ص ۱۹۴). ناصر خسرو حتا در سفرنامه هم، که لابد آن را بلافاصله پس از بازگشتش به خراسان تدوین یا تکمیل کرده است، تمایل ویژه‌ای به فاطمیان یا اسماعیلیه نشان نمی‌دهد و همین نکته محققان را به تأمل واداشته و کسانی چون مینوی را به این نتیجه رسانده که چون در بلخ آن زمان «تجاهر به اسماعیلی بودن خطر داشته»، ناصر خسرو «من باب تقیه چیزی نگفته و منتظر فرصت مناسب تری شده است» یا این که «در مصر به استماع اقوال فاطمیین اکتفا کرده» و بعداً در بلخ نوشته‌های آنان را خوانده و با عقایدشان بیشتر آشنا شده و سپس کاملاً به آنها گرویده و در سلسله مراتب اسماعیلی جایگاه مهمی یافته است. به عقیده مینوی، «این فرض با بعضی از اشعار او بهتر وفق می‌دهد» (مینوی، ۱۳۵۱، ص ۲۹۷). دکتر سید جعفر شهیدی هم، پس از غور در مجموع آثار ناصر خسرو، به این نتیجه رسیده است که «سرمایه علمی ناصر پیش از رسیدن به مصر و اطلاع از مذهب اسماعیلیان فراوان نبوده» و «می‌توان اطمینان داشت که وی پیش از سفر هفت ساله به مذهب اسماعیلیان نبوده است» (شهیدی، ۱۳۵۳، ص ۶۴۳). در سفرنامه او را می‌بینیم که می‌خواهد در طبریه (شهری در کنار دریاچه طبریه یا جلیل در کنار بلندی‌های جولان) به زیارت مزار ابوهریره برود، «اما کسی آن‌جا به زیارت نتواند رفتن، که مردمان آن‌جا شیعه باشند و چون کسی آن‌جا به زیارت رود کودکان غوغا و غلبه به سر آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند؛ از این سبب من نتوانستم زیارت آن کردن» (ناصر خسرو، ۱۳۸۹، صص ۳۰-۳۱). این خود گواه روشنی است بر این که

او تا پیش از رسیدن به مصر پیرو طریقهٔ اهل سنت بوده است، چنان که می‌خواسته به زیارت گور ابوهریره برود اما «غوغا و غلبه» شیعیان آن سامان او را از این کار منصرف کرده است. در اشعار ناصر خسرو نیز شواهدی هست که نشان می‌دهد او لااقل تا پیش از سفرش به مصر پیرو عباسیان و دین ایشان بوده است، چنان که از باب مثال در یکی از قصایدش اعتراف می‌کند که «یک چند میان جمع دیوان» زیسته و همانند آنها بوده است. «دیو» استعاره‌ای است که ناصر خسرو در توصیف عباسیان و کلاً پیروان طریقهٔ سنت و جماعت به کار می‌برد:

یک چند میان جمع دیوان	تا کور بُدم چو دیو زِستم
از لشکرشان سپس نماندم	تا بود چو کاهشان سپستم
لیکن ببرید دیوم از من	چون دید که من چنو نه مستم...

(ناصر خسرو، ۱۳۶۵، صص ۲۲۰-۲۲۱)

در قصیده‌ای دیگر نیز باز اشاره می‌کند که روزگاری «دیوی منافق» در پیرهن داشته ولیکن به یاری عقل او را مسلمان کرده است:

مرا در پیرهن دیوی منافق بود و گردن‌کش

ولیکن عقل یاری داد تا کردم مسلماتش

(همان، ص ۲۳۴)

این بیت البته یادآور حدیث مشهوری هم هست که از پیامبر نقل می‌کنند^۱

۱. روایتی مشهور به تواتر از پیامبر (ص) نقل شده است که در پاسخ این پرسش که «آیا شما

و مسلم است که ناصر خسرو به آن حدیث نیز نظر داشته است، لیکن ضمناً نشان‌دهندهٔ این هم هست که او تا پیش از سفر به مصر و گرویدن به مذهب فاطمیان پیرو همان دین و مسلک غالب در خراسان و به احتمال قوی رسماً و اصالتاً سُنی بوده است. به همین سبب، گذشتهٔ خویش را آکنده از غفلت و گمراهی می‌بیند و آن را به کلی نفی می‌کند. از سوی دیگر، تردیدی نیست که اسماعیلیه در قرن پنجم هجری نفوذ فراوانی در مناطق مختلف ایران به دست آورده بودند. به رغم خصومت و مبارزهٔ شدید سلجوقیان با فاطمیان مصر، داعیان اسماعیلی توانسته بودند بسیاری از مردم عراق و فارس و کرمان و اصفهان و ری و جبال را به کیش خود درآورند (دفتری، ۱۳۷۸، ص ۱۳۹). در خراسان نیز، چنان که می‌دانیم، اسماعیلیه از اوایل قرن چهارم به شدت مشغول فعالیت بودند و با وجود همهٔ سرکوب‌ها و آزارها، چه در زمان سامانیان و چه در عصر غزنویان و سلجوقیان، به کار خود ادامه می‌دادند. داعی بزرگ اسماعیلی، ابویعقوب اسحاق بن احمد سجستانی، که به احتمال زیاد تا حدود سال ۳۷۰ق هنوز زنده بوده است، فعالیت و نفوذ گسترده‌ای در عراق و خراسان داشت (دفتری، ۱۳۷۶، صص ۱۹۶-۱۹۷). پس از او، حمیدالدین احمد بن عبدالله کرمانی، «فیلسوف نامبردار اسماعیلی و شاید عالم‌ترین و با استعدادترین متأله و متکلم اسماعیلی» و ملقب به «حجة العراقین» بیشترین بخش زندگی خود را در نواحی مرکزی ایران یا عراق عجم گذراند و مهم‌ترین اثر خود به نام *راحة العقل* را به سال ۴۱۱ق در

هم شیطانی در وجود خود دارید» فرمود: «بلای و لکن شیطانی اسلم بیدی» (آری اما شیطان من به دست خودم مسلمان شد!) برای آگاهی از منابع آن در متون عرفانی، بنگرید به صدری‌نیا، ۱۳۸۰، ص ۴۹.

همان جا نوشت و اندکی بعد نیز در آن جا درگذشت (همان، ص ۲۲۴). مرد اندیشه ورز و کنجکاو و آرمان خواهی چون ناصر خسرو قاعدتاً نمی توانسته است به این دانشمندان و آثار آنها بی اعتنا بماند و نخواهد که آگاهی هایی درباره کیش اسماعیلی به دست آورد. لیکن، چنان که مینوی و شهیدی هم تأکید کرده اند، او مسلماً پیش از سفر به مصر شیعه اسماعیلی نبوده و لابد، مثل اکثر مردم خراسان در آن عصر، سنی حنفی یا شافعی بوده است. خود او نیز به صراحت می گوید که تازه در چهل و دو سالگی به تأمل و پرس و جو در مسائلی پرداخته که در زادگاه و زیستگاه خود، یعنی خراسان، پاسخ روشنی برای آنها نمی یافته است:

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو

جویان خرد گشت مرا نفس سخن ور

ز اندیشه غمی گشت مرا جان به تفکر

ترسنده شد این نفس مفکر ز مفکر

از شافعی و مالک وز قول حنیفی

جستم ره مختار جهان داور رهبر

هریک به یکی راه دگر کرد اشارت

این سوی ختن خواند مرا آن سوی بربر

چون چون و چرا خواستم و آیت محکم

در عجز بیچیدند، این کور شد آن کر

(ناصر خسرو، ۱۳۶۵، ص ۵۰۸)

از نوشته های خود ناصر خسرو که بگذریم، قدیم ترین کتابی که در آن

ذکری از او رفته بیان الادیان ابوالمعالی فقیه بلخی است که در سال ۴۸۵ق (چند سالی پس از مرگ ناصر خسرو) تألیف شده است. ابوالمعالی، چنان که از گفته‌های خودش پیداست، از سادات علوی خراسان و ظاهراً شیعه اثنی عشری بوده است. اما در دشمنی با ناصر خسرو و کلاً اسماعیلیان تفاوت زیادی با اهل سنت و جماعت نداشته و مانند آنها ناصر خسرو را ملعون و مطرود و موجب گمراهی خلق می‌شمرده است. او هم البته چیز زیادی به ما نمی‌گوید جز این که ناصر خسرو «به مکان بدخشان مقام داشت» و مردم آن سرزمین را منحرف کرد و در آن جا فرقه‌ای به نام «ناصریه» پدید آورد. سپس تأکید می‌کند که کتاب‌های وجه دین و دلیل المتحیرین را ناصر نوشته و «بسیار کس از اهل طخارستان» هم گمراه شده و به مذهب او گرویده‌اند (فقیه بلخی، ۱۳۷۶، صص ۷۲-۷۳). بجز این اشارات فقیه بلخی، که در حد خود مهم و درخور اعتنایند، تقریباً همه آنچه منابع بعدی درباره ناصر خسرو آورده‌اند سخنانی افسانه‌وار و آلوده به کین توزی و خصومت عقیدتی است. بیشتر این افسانه‌ها را تقی‌الدین کاشی، معروف به ذکری، در خلاصة الاشعار و دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء خود نقل کرده‌اند و شگفتا که محقق معاصر غربی، آلیس سی. هانسبرگر، معلوم نیست بر چه اساسی همه این مطالب بی‌سروته را نسبت داده است به نظام التواریخ عبدالله بن عمر بیضاوی (درگذشته ۶۸۵ق) و در این باب چندین صفحه قلم‌فرسایی کرده و وقت عزیز خود و خوانندگان کتابش را هدر داده است.^۱

۱. برای آگاهی از این بی‌مبالاتی عجیب، بنگرید به هانسبرگر، ۱۳۸۰، صص ۴۴-۴۹. عجیب‌تر آن که خانم هانسبرگر مدعی شده است که دولتشاه مطالب خود را از نظام

واقعیت این است که نویسنده نظام التواریخ هیچ نامی از ناصر خسرو نبرده و اصلاً به او یا آثار و احوالش اشاره‌ای نکرده است. منبع اصلی قصه‌های مجعول ذکری و دولتشاه هم در باب ملاقات ناصر خسرو با ابن سینا و خرقانی بی‌تردید اقوال و افسانه‌های رایج در میان عوام بوده است.^۱ گذشته از این‌ها، باز عجیب است که هانسبرگر از عبارت ساده «قبر شریف حکیم ناصر خسرو در درهٔ یمگان است» (دولتشاه، ۱۹۰۰، ص ۶۴) چنین استنباط کرده است که ناصر خسرو را سید و «از اعقاب پیامبر» می‌شمرده‌اند (هانسبرگر، ۱۳۸۰، ص ۴۴). لیکن معلوم است که «شریف» در آن جمله دولتشاه، که هانسبرگر البته آن را به خطا از قول بیضاوی نقل کرده، صفت «قبر» است و هیچ ربطی به سیادت ناصر خسرو ندارد.^۲

پس از بیان الادیان، کهن‌ترین کتابی که باز ذکری از ناصر خسرو در آن هست آثار البلاد و اخبار العباد قزوینی (درگذشته ۶۸۲ق) است. در این کتاب

التواریخ قاضی بیضاوی برگرفته است (بنگرید به همان، ص ۴۹). برای اطمینان از این که در نظام التواریخ خبری از ناصر خسرو نیست، بنگرید به بیضاوی، ۱۳۸۲.

۱. برای آگاهی از این افسانه‌ها، بنگرید به دولتشاه سمرقندی، ۱۹۰۰، صص ۶۱-۶۴.
۲. این‌ها را آوردم تا معلوم شود مستشرقان نوظهوری چون خانم هانسبرگر تا چه حد بی‌مبالات و کم‌دانش‌اند. کتاب او را دکتر فریدون بدره‌ای پانزده سال پیش به فارسی ترجمه و انتشارات فرزاد روز آن را منتشر کرده است. در جلسهٔ نقد و بررسی کتاب هم که اندکی بعد برگزار شد و من نیز در آن شرکت داشتم، خود دکتر بدره‌ای به بعضی از اشتباهات خانم هانسبرگر در قرائت اشعار ناصر خسرو اشاره کرد و آنها را ناشی از «کم‌بضاعتی او در دانش‌های اسلامی و یا کم‌دقتی او در قرائت متن» دانست (برای اطلاع بیشتر بنگرید به کتاب ماه ادبیات و فلسفه، آبان ۱۳۸۱، صص ۵۰-۶۷). زنده‌یاد مجتبی عبدالله‌نژاد هم در مصاحبه‌ای با شهر کتاب به اشتباه هانسبرگر در مورد بیضاوی و سایر خطاهای او اشاره کرده است (بنگرید به www.bookcity.org/detail/4775).

هم مؤلف، به مناسبت معرفی یمگان، شرحی دو صفحه‌ای و پر از خرافه و خیالات مضحک دربارهٔ حمای عجیب و جادویی آورده که می‌گویند حکیم ناصر خسرو در آن شهر ساخته بوده است (قزوینی، ۱۳۷۳، صص ۵۶۶-۵۶۷). اولین شرح کوتاه نسبتاً واقعی و دور از قصه‌پردازی‌های عامیانه از زندگی ناصر خسرو را در جامع التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله (درگذشته ۷۱۸ق) می‌یابیم که منحصر است به همین چند جمله:

ناصر خسرو به آوازهٔ مستنصر از خراسان به مصر آمد، و هفت سال در آن جا ساکن بود و هر سال به حج می‌رفت و به مصر رجوع می‌نمود. و آخر، به راه حج به بصره آمد و با خراسان گشت و به بلخ دعوت علویان مصر می‌کرد. اعدا قصد او کردند، بر کوه یمگان متواری شد و تا بیست سال بر آن جا بماند و به آب و گیاهی قناعت می‌نمود. (رشیدالدین، ۱۳۸۱، ص ۵۹)

البته گزارش دقیق ناصر خسرو در سفرنامه نشان می‌دهد که او فقط حدود دو سال و نیم در مصر به سر برده و باقی سفر هفت ساله‌اش را در نقاط مختلف آفریقا، فلسطین، عربستان، عراق و ایران گذرانده است. ضمن این سفر طولانی مجموعاً چهار بار به حج رفته و پس از آخرین زیارت مکه در سال ۴۴۲ق از راه بصره و آبادان به فارس و اصفهان و سپس به خراسان بازگشته است. اگر از این دقایق صرف نظر کنیم، گزارش مختصر رشیدالدین در مجموع درست و عاری از افسانه‌پردازی‌های واهی است و با آگاهی‌هایی که از آثار خود ناصر خسرو به دست می‌آید همخوانی دارد. اما از آنچه جامی در بهارستان و دولت‌شاه در تذکرة الشعراء و تقی‌الدین کاشی در خلاصة الاشعار

و بعداً لطف علی بیگ آذر در تذکره آشکده آورده‌اند، نه تنها نکته تازه‌ای درباره ناصر خسرو به دست نمی‌آید، بلکه آنچه ایشان نوشته‌اند به کلی دور از حقیقت و در تضاد با آثار و اشعاری است که از خود ناصر خسرو به جا مانده است. چون تذکره تقی الدین کاشی جامع ترهاتی است که تا عصر او (قرن‌های دهم و یازدهم هجری) درباره ناصر خسرو میان عوام رواج داشته و این تذکره امروز کمتر در دسترس است، خلاصه‌ای از آن را در این جا می‌آورم. به گفته او، ناصر خسرو از نوادگان امام علی بن موسی الرضا (ع) بوده است، اما مسلمانان در باب او سخت دچار اختلاف و تعارض‌اند. عده‌ای او را بزرگ می‌دارند و در بزرگداشت او مبالغه می‌ورزند و عده‌ای هم به تکفیر او پرداخته و در این باب زیاده‌روی کرده‌اند^۱، و برای اثبات کفر و فساد عقیدت او، این ابیات را به او نسبت داده‌اند:

مردکی را به دشت گرگ درید	زو بخوردند کمرکس و زاغان
این یکی رید بر سر کهسار	وان دگر رید در بن چاهان
این چنین کس به حشر زنده شود؟	تیز در ریش مردک نادان

(تقی الدین کاشی، خلاصه، ب ۶۰ ر)

تقی الدین برای رفع این تهمت از دامن ناصر خسرو مدعی می‌شود که رساله‌ای عربی از او یافته است به نام الندامة فی زاد القیامة. به گفته تقی الدین، این رساله را ناصر خسرو در پایان عمر نوشته و «وقایع احوال خود را از اول

۱. تعبیر عربی خود تقی الدین چنین است: «قوم عظمه و غلافی تعظیمه و قوم کفره و غلافی تکفیره» (تقی الدین کاشی، خلاصه الاشعار و زیده الافکار، دستنویس ش ۲۷۲ از مجموعه فیروز، کتابخانه مجلس، ب ۶۰ ر).

عمر تا آن هنگام که در مغارهٔ یمگان به عالم بقا توجه نموده» در این رساله شرح داده است. مؤلف خلاصهٔ الاشعار هم آن را ترجمه کرده است تا «حقیقت مذهب و حالت» ناصر خسرو «به اوضح ترین وجهی لایح و ظاهر گردد». بنا بر گزارش تقی‌الدین از آن رسالهٔ مجهول‌الهویه، ناصر خسرو در نه سالگی قرآن را حفظ کرد و در چهارده سالگی به آموختن نجوم و هیأت و هندسه پرداخت و هفده ساله بود که به سراغ «علم فقه و اخبار و تفسیر» رفت و «در سن سی و دو سالگی زبان اصحاب هر سه کتاب یعنی تورات و انجیل و زبور» را آموخت. در ۴۴ سالگی به فراگرفتن «تسخیرات و سحریات» روی آورد و «بعد از آن به واسطهٔ گردش روزگار و اختلاف لیل و نهار به مصر افتاد» و وزیر پادشاه مصر شد و «به جاهی خطیر و مالی کثیر و اعوان بسیار و خدم بی‌شمار» رسید، «ولیکن خودبین و مغرور و باطل بود» تا این که عاشق پسر پادشاه شد و توانست دل او را به دست آورد و در زمرهٔ خواص و نزدیکان او درآید. علمای مصر بدین سبب بر او حسد بردند و او را به کفر و زندقه متهم کردند و پادشاه را واداشتند که او را به قتل رساند. شاهزاده ناصر خسرو را در نهان از این توطئه آگاه کرد. در نتیجه، ناصر در شبی ظلمانی با برادر کهنتر خود «سعید بن خسرو» بی‌توشه از مصر بیرون آمد و به بغداد رفت و آن جا به وزارت القادر بالله رسید و از جانب او به «دربار ملاحده یعنی قلاع گیلان و نواحی آن» رفت. به رغم کوشش ناصر خسرو برای پنهان داشتن هویت خود، «رئیس ملاحده» پس از مدتی او را شناخت و بسیار گرامی داشت و از بازگشت او به بغداد ممانعت کرد. ناصر به ناچار راه گریز در پیش گرفت، اما دستگیر شد و نه سال در بند ملاحده ماند و

کتاب‌هایی مطابق آرای ایشان نوشت. سپس، به پیشنهاد برادر خود، رئیس ملاحده را با استفاده از علم تسخیر به بیماری سختی مبتلا کرد و، به بهانه یافتن گیاهی که داروی آن مرض بود، با برادرش از شهر ملاحده بیرون آمد و به نیشابور رفت و در آن جا دید که همه ناصر خسرو را لعنت می‌کنند. از قضا، برای تعمیر پای‌افزار خود در دکان کفشگری نشسته بود که سروصدایی از بازار به گوش رسید. کفشگر هم کار خود را رها کرد و به میان مردم رفت و پس از مدتی با پاره‌گوشتی بر سر درفش خود بازگشت و گفت که مردم یکی از شاگردان ناصر خسرو را در بازار یافتند و پاره‌پاره کردند و هریک پاره‌ای از گوشت او را برای تبرک بردند. کفشگر نیز به همین منظور پاره‌ای از آن برگرفته بود. ناصر خسرو چون قصه را شنید، به کفشگر گفت: «موزه را به من ده تا از این شهر بیرون روم که در شهری که شعر ناصر خسرو خوانند درو خیری نبود!» پس با برادرش از آن جا به بدخشان و یمگان رفت و بیست و پنج سال پایان عمر را در آن جا به زهد و ریاضت گذراند، چنان که هر بیست و پنج روز یک بار آب و غذا می‌خورد. این شرح حال، با وصیت نسبتاً مفصلی به پایان می‌رسد که پر است از مضامین صوفیانه و اخلاقی و در آن ناصر خسرو به برادرش سفارش می‌کند که او را پس از مرگ در جایی معین به خاک بسپارد. به گفته ذکری، ناصر خسرو در سال ۳۵۴ ق به دنیا آمد و صد و چهل سال عمر کرد و مقدار اشعار او هم «قریب به بیست هزار بیت» است (تقی‌الدین کاشی، ۱۰۰۷ ق، بپ ۶۰ ر- ۶۴ پ).

پیداست که برخی از این اباطیل بی‌اصل و نسب را صاحب خلاصه الاشعار از خود ساخته و پرداخته است تا اولاً ناصر خسرو را به یک شیعه خالص

متناسب با معیارهای عصر صفوی بدل کند و ثانیاً شرح حال او را بهانه‌ای برای انتقاد از اوضاع روزگار خود قرار دهد، زیرا در پایان گزارش خود، با لحنی سرزنش‌آمیز به «ظلم ملوک و جور امرا و اباطیل حکما و لاف فضلا و حسد ندما و تزویر فقها و مکر علما و کلام نُظرا و سفاهت سفها» اشاره می‌کند و از قول ناصر خسرو می‌گوید که پس از مشاهده این احوال «دامن سلامت در پای ندامت کشیدم و از میان ایشان کناری گزیدم» (همان، ب ۶۲ ر). این هم که سال ولادت ناصر خسرو را ۳۵۴ ذکر کرده است مسلماً نتیجه خطا و بی‌دقتی یا تحریف عامدانه او یا منابعش است که واژه «تسعین» را در «اربع و تسعین و ثلاثائه» به «خمسین» تغییر داده‌اند تا عمر ناصر خسرو را از صد و چهل سال هم فراتر برند و عرصه‌ای فراخ برای داستان‌هایی که به او نسبت داده‌اند فراهم کنند. چنان که از اشعار خود ناصر خسرو برمی‌آید، دشمنان وی در همان زمان حیاتش نیز می‌کوشیده‌اند با شایعه‌سازی و ترسیم چهره‌ای افسانه‌وار از او مردم را بترسانند:

افسانه‌ها به من بر چون بندی؟	گویی که من به چین و به ماچینم!
بر من گذر یکی که به یمگان در	مشهورتر از آذر برزینم
شهد و طبرزدم ز ره معنی	گرچه به نام تیغ و تبرزینم

(ناصر خسرو، ۱۳۶۵، ص ۱۳۶)

خلاصه، قصه‌ها و سخنان امثال تقی‌الدین کاشی و دولتشاه و منابع متأخر دیگر، با این که متضمن برخی فوائد اجتماعی و سیاسی و فرهنگی است،